



داستانک تله

مم

طراح: bahareh.s

سایت و انجمن کافه نویسندگان با هدف ترویج فرهنگ کتابخوانی و ارتقای سطح فرهنگی و رشد سطح علم و ادبیات جامعه، بر طبق شئون اخلاقی، فرهنگ خانواده های ایرانی و با احترام به عرف حاکم بر کشور تاسیس گردید، تا بتواند فضایی سالم و فرهنگی را برای علاقه مندان به رمان و کتاب ایجاد کند.

تمامی حقوق سایت و انجمن نزد کافه نویسندگان محفوظ است. هرگونه کپی برداری از کتاب ها و رمان ها ، فایل های صوتی ، جلد کتاب ها و ... مجاز نمی باشد. همچنین نشر مجدد محتویات انجمن و سایت در رسانه ها ، اپلیکیشن ها و سایت های دیگر کاملاً غیر مجاز بوده و تیم کافه نویسندگان راضی به این کار نمی باشد. در صورت عدم رعایت قوانین، تیم کافه نویسندگان با فرد خاطی از طریق مراجع قانونی برخورد خواهد کرد.



اطلاعات اثر

دسته بندی: داستانک

عنوان: تلکه

نویسنده: موهوم

سطح: برگزیده

انتشارات : کافه نویسندگان

شناسنامه‌ی اثر

ناظر: تیم نظارت کافه نویسندگان

ویراستار: دیوا لیان

طراح: رهگذر

کپیست: مهسا ستوده



cafewriters.xyz

خلاصه:

در دل روزمرگی‌ها، گاهی یک آرزو می‌تواند همه‌چیز را تغییر دهد. «تلکه» روایتی است از دو رفیق و تصمیم‌هایی که بوی دود می‌دهند و دختری که هیچ‌کس را بی‌تفاوت نمی‌گذارد. قصه‌ای پرکشش از انتخاب، وسوسه و لحظه‌ای که ممکن است مسیر زندگی را تغییر دهد.

دیروز یک دور دیگر به عددِ گردش به دورِ خورشید، اضافه شد! برای نخستین مرتبه در طول دوران کاری‌ام، مرخصی گرفتم. نامزدِ نازنینم برایم کیک خریده بود. وقتی مشغول فوت کردن شمع‌ها بودم، آرزو کردم که اتفاقی بیفتد و باعث شود از لجن‌زاری که درونش افتاده و دست و پا می‌زدم، بیرون بیایم. صبح با صدای وانت میوه فروشی در کوچه، بیدار شدم. دیر شده بود! لباس فرم را پوشیده و از خانه خارج شدم. همان طور که مشغول زنگ زدن به شاهین بودم، پیاده به سمت خیابان اصلی رفتم. هنوز چند بوق نخورده، صدای موتورس را از پشت سر، شنیدم. تماس را قطع کرده و ترکِ موتور، نشستم. کمی که جلو رفتم، شاهین در حالی که مدام سرش را به سمت می‌چرخاند، شروع به حرف زدن کرد:

- حاجی تا کی باید این زندگی رو ادامه بدیم؟

پس گردنی محکمی به او زده و همان گونه که اشاره می‌کردم تا حواسش به روبه‌رویش باشد، گفتم:

- مگه زندگیت چشه؟

گردنش را مالید و گفت:

- چشم نیست؟! چه وضعیه آخه؟ هر روز باید پاشیم بریم با این معتادا سر و کله بزن... .

کلامش را بریدم:

- هووو! مثل اینکه یادت رفته همین دو زار پولی هم که درمیاری، به خاطر

منه!

با صدای گرفته‌ای گفت:

- حاجی بعضی وقت‌ها با خودم فکر می‌کنم چی می‌شد اگه منم پولدار بودم.
اونقدر فکر و خیالام شیرینه که وقتی ننه‌ام صدام می‌زنه و به خودم میام، قندم
می‌افته!

با پوزخند گفتم:

- مثل این نویسنده‌ها حرف می‌زنی!

زیر لب چیزی گفت که نفهمیدم. راستش خودم هم کاری که جدیداً می‌کردیم
را دوست نداشتم. باعث شده بود پی در پی احساس پشیمانی گریبان گیرم
باشد. پرسیدم:

- امروز نوبت کیه؟

به پارکی که تقریباً نزدیکش شده بودیم، اشاره کرد.

- حاجی دیروز که نبود، توی این پارک اولیّه فقط اون پیرمردی که

جلیقه‌ی سبز می‌پوشه، پول نداد!

مجدد به سمتم برگشت و ادامه داد:

- تو پارک دوّمی هم اون پسری که دوازده سیزده سالشه از دستم در رفت!

حاجی اونقدر سریع دوید که تو چند ثانیه غیب شد!

گفتم:

- غلط کردن. اینا رو باید تحویل بدیم. زبون خوش حالیشون نمی‌شه.

نزدیک پارک از موتور پیاده شدیم. شاهین داشت با تلفن حرف می‌زد. وقتی

صحبتش تمام شد، گفتم:

- اون دختر چی؟

به من خیره شد و تکرار کرد:

- اون دختر چی؟!

کلافه داد زدم:

- مثل خنگ‌ها با من حرف نزن. از اون دختر پول گرفتی یا نه؟

- ها؟ چیزه... نه!

- شاهین نگو که باز یه دختر دیدی و دست‌وپات رو گم کردی.

با حالت مظلومانه‌ای گفت:

- دم شما گرم دیگه. من دختر می‌بینم خودمو گم می‌کنم؟

زانو زدم و بند کفشم رو محکم کردم.

- آره دیگه. اگه دلت پیشش نیست پس چرا پول رو ازش نگرفتی؟

- آقا کریم دیروز نشستم باهاش کلی حرف زدم.

خب؟

- خب به جمالت!

لگد آرومی به پایش زدم.

زهر مار! احمق دارم می‌گم نتیجه چی شد؟-

:هیچی حاجی. فهمیدم اونم دلش پیشمه. کمی مکث کرد و بعد ادامه داد-

.چیزی نگفت‌ها، فقط...، فقط بهم فهموند که اونم دلش پیشمه-

.با دست پس گردنی‌ای بهش زدم

آخه احمق با خودت نگفتی شاید داره این کار رو می‌کنه که ازش پول -
نگیری؟

.گردنش را گرفت

نه حاجی. دیروز کل زندگیش رو برام گفتم، سر راهی بوده. می‌گفت کل -
درآمدش از فروختن همین مخدرها به دست میاد. اصلاً حرفی از عشق و اینا
بهاش نزد که بخواد با این کار از پول دادن فرار کنه
من موندم چجوری نشسته کل زندگیشو برای تو تعریف کرده! -کریم، دیروز -
بیکار بودم. تو هم نبود. حوصله سر رفته بود و نشستم از خودم براش گفتم،
اونم اینا رو از خوش گفتم.
گفتم:

-نمی‌دونم چرا، ولی ازش خوشم نمیاد. یه جوریه. آخه یه هفته نیست که
اومده و تو انقدر بهش علاقه پیدا کردی.
چیزی نگفتم. مثل روزهای دیگه، مشغول باج‌گیری از مخدر فروش‌های پارک
بودم که با بی‌سیم خبر دادن که باید سریعتر به اداره بریم. با شاهین سوار
موتور شدیم و رفتیم اداره.

در اداره منتظر نشسته بودیم تا بالاخره رئیس صدایمان زد، روبه روی میزش، روی صندلی نشسته بودیم که با اخم و جدیت زیاد، شروع به صحبت کرد:

- کریم محبی و شاهین صمیمی. خبر آوردن که تو پارک از مواد فروشها باج گیری می کنید! درسته؟

به شاهین خیره شدم. قرارمان آن بود که اگر یک روز لو رفتیم، زیر بار نرویم و شاهین، فقط ساکت مانده و حرفهای من را تصدیق کند. از صندلی بلند شده و داد زد:

- رو چه حسابی این حرفو می زنید؟ من چهار ساله اینجا کار می کنم و فقط یه روز مرخصی داشتم. از وقتی که اومدم سرم تو لاک خودم بوده. اما نمی دونم چی شده که از وقتی این آقای مکتوبی اومدن، همش زیر آب منو میزنن و راپورتم رو میدن. اگه دیگه نیازی بهم ندارین خب راحت بگین تا من بدونم باید چه خاکی تو سرم بکنم.

تند تند نفس می کشیدم. به شاهین اشاره کردم و گفتم:

- این بدبختم که گذاشتین کنار من تا مواظبم باشه. دوساله می خواد خونه ی اجاره ای که مامان و باباش توش زندگی می کنن رو بخره تا نصف حقوق بازنشستگی باباش برای دادن کرایه خونه تموم نشه، ولی نمی تونه. رئیس با خونسردی به من خیره شده بود. وقتی حرفهایم تمام شد، گفت:

- لطفا بنشینین.

نشستم. لیوانی آب ریخته و روی میز جلوی من قرار داد. به شاهین خیره شد و گفت:

- شما چرا حرف نمی زنی؟

شاهین به من زیر چشمی نگاه کرد و جواب داد:

- من چی بگم دیگه؟ گفتنی ها رو آقا کریم گفتن.

رئیس باز پرسید:

- زن داری؟

- نه.

رئیس به من نگاه کرد و گفت:

- آقای محبی به جز همون دفعه‌ی اول تا الان هیچ حرفی درباره شما نزدن.

با تعجب گفتم:

- پس با چه سندی ما رو آوردین اینجا؟

سرباز را صدا زد و به آرامی در گوشش چیزی زمزمه کرد.

سپس به من نگاه کرد و گفت:

-سند هم داریم، الان با پای خودش میاد.

چند لحظه بعد در زدن و دختری را داخل فرستادن. رئیس به دختر اشاره کرد و گفت:

-ایشون خانم میترا منیری هستن.

این همان دختری بود که شاهین دوستش داشت، ولی لباس فرم اداره را پوشیده بود! شاهین وقتی او را دید، دوزاری اش افتاد و از جایش بلند شده و به سمت میترا رفت:

-تو مامور بودی؟

دختر سرش را پایین گرفته بود. زیر لب حرف شاهین را تایید کرد. شاهین نزدیک تر شد و فریاد کشید:

-لعنتی تو که می خواستی آمار ما رو بدی، دیگه چرا من رو بازی

دادی؟ نمی تونستی یه جور دیگه نقشه بکشی؟

با دست گوشه‌ی چشمش را پاک کرد تا اشکش معلوم نشود. سرباز سمت شاهین رفته او را مجبور به نشستن کرد. به طرز افتضاحی لو رفته بودیم. نمی دانستم چه بگویم. حسی که درباره‌ی آن دختر داشتم، درست بود. رئیس نگاهمان کرد و گفت:

-این سند کافی هست یا نه؟ امشب رو تو بازداشتگاه می‌مونین!

فقط به خاطر رفاقتم با تو کریم، چون از وضعیت خودتون و خونوادتون خبر دارم و می‌دونم بیشتر از یه هفته نیست که این کار رو انجام می‌دین، چشم پوشی می‌کنم و به مراجع بالاتر گزارش نمی‌دم. اما باید کل رشوه‌هایی که گرفتین رو بدین به اداره. اگه یه دفعه دیگه، فقط یه دفعه دیگه حتی به گوشم برسه که کریم یا شاهین رشوه گرفتن، به جان خودم قسم که تحویلتون می‌دم. شما مثلاً قراره جلوی پخش مواد رو بگیرین، الان این کاری که شما می‌کنین که بدتر از صد تا مخدر فروشیه! بابا یکمم براتون زندگی و آینده‌ی بقیه مهم باشه نه که فقط به خودتون اهمیت بدین.

به من اشاره کرد و گفت:

-همین خودِ تو کریم، اگه بفهمی خواهرِ کوچکت معتاد شده

چه حالی می‌شی؟ حالا اگه بفهمی از همونی که تو ازش باج می‌گیری مخدر می‌خره چی؟ حرف من اینه به فکر جوونای مردم باشین.

به سرباز گفت که به سمت بازداشتگاه هدایت‌مان کند. وقتی داشتیم می‌رفتیم صدای دختر را شنیدم که به شاهین گفت:

-آقای صمیمی، م...، من، من شما رو بازی ندادم. اگه چیزی به شما گفتم واقعیّت بوده. شاهین برگشت و بی‌توجه به اظهارهای سربازی که دستش را بسته بود، نزدیک میترا شد.

نیشش تا بناگوش باز شده بود:

-خداایش میگی؟

دختر همچنان به چشم‌های شاهین نگاه نمی‌کرد ولی مجدداً با تکان دادن سر، حرفش را تایید کرد. شاهین با مشت به شانه‌ام زد و گفت:

-حاجی دیدی چی گفت؟!

بعد به سمت دختر برگشت و زیر لب گفت:

- نوکرتم!

وقتی داشتیم به سمت بازداشتگاه می‌رفتیم ناراحت نبودم، چون آرزویی که کرده بودم داشت به حقیقت تبدیل می‌شد. در بازداشتگاه که بودیم. مشغول نقشه کشیدن برای زندگی‌ام بودم و اینکه دیگر به سمت این کار نروم. متوجه نگاه شاهین شدم. به او خیره شدم و گفتم:

-هوم؟

نزدیکم شد و گفت:

-کم سن و سال تر که بودم، هر وقت آقام خدا بیامرز با ننه‌ام دعوا

می‌کردن، کفشامو می‌پوشیدم و می‌رفتم تو کوچه تا دعواشون رو نبینم.

-برا چی؟

- نمی‌دونم. شاید چون دیگه حوصله حرفاشون رو نداشتم.

آبجی کوچیکم می گفت هر وقت من می رفتم بیرون دعواشون شدیدتر می شد.
نفس عمیقی کشید و به فکر فرو رفت ولی بعد از چند ثانیه گفت:

- می گفت سر این دعوا می کردن که کی بیشتر باعث اذیت کردن
من شده. ولی نمی دونستن این دعوا کردن اوناست که من رو اذیت می کنه.
گفتم:

- خب تو چیکار کردی؟

بدون فکر جواب داد:

- دیگه وقتی دعوا می کردن نمی رفتم بیرون. همیشه دعوا ها سر پول
بود. برا همین دنبال کار گشتم و اینجا استخدام شدم و بعدش که خودت
خوب می دونی چی شد.

دراز کشید و دستش را زیر سرش گذاشت:

- حاجی میترا رو که دیدم، یه لحظه ترسیدم نکنه به خاطر پول ولم کنه.
گفتم:

- این ترسته که باعث میشه از دستش بدی، تازه باعث می شه افسرده
هم بشی. وقتی می دونی مشکلک چیه پس حتماً می تونی حلش کنی.

شروع به خندیدن کرد!

زهرماری به همراه یک لگد نثارش کردم:

- هوی، دارم با تو صحبت می‌کنم ها! بعد تو می‌خندی؟

گفت:

- آخه شبیه نویسنده‌ها حرف می‌زنی.

"پایان"

کافه نویسندگان انتشارات دیجیتال کتاب متنی و صوتی

اگر تصمیم دارید کتابتان را چاپ کنید یا به تازگی اثری را شروع کنید و آن را به چاپ برسانید، به مجموعه کافه نویسندگان بپیوندید

✓ نقد و نظارت و راهنمایی رایگان

کافه نویسندگان در راستای نگارش اثری مطلوب به شما یاری می دهد و از ابتدای نگارش یک اثر تا انتهای آن همراه شما خواهد بود. اثر شما در انجمن ما به طور رایگان نقد می شود و شما می توانید با کمک از نقد خود، اثرتان را ویرایش کنید و ایراد هارا اصلاح کنید و به این صورت سطح اثرتان را بالا ببرید و شانس بیشتری برای چاپ داشته باشید.

✓ ویراستاری رایگان

اثر شما به صورت رایگان از نظر نگارشی ویرایش می شود و رعایت علائم نگارشی و نکات ویراستاری برای شما یک امتیاز مثبت محسوب می شود.

✓ برگزاری ورکشاپ و کارگاه های آموزشی آنلاین به صورت رایگان در انجمن نویسندگی کافه نویسندگان

شما می توانید به صورت کاملاً رایگان در کارگاه های آموزشی با سرفصل های متنوع شرکت کنید و شرکت برای عموم آزاد است، شما می توانید حتی از 0 شروع کنید و در انجمن کافه نویسندگان آموزش ببینید و اثرتان را به چاپ برسانید.

✓ مشاوره های رایگان

ما برای تمام مراحل از نگارش کتاب تا چاپ و تولید آن به صورت رایگان به شما مشاوره خواهیم داد. ما با مشاوره سعی خواهیم کرد بهترین نتیجه را از اثر خود بگیرید.

✓ در کافه نویسندگان هرگز دلسرد نخواهید شد!

اگر اثر شما جهت چاپ تایید نشود، کتاب شما به صورت رسمی در سایت اصلی به صورت دیجیتال منتشر خواهد شد. خبر خوب این است که می توانید نسخه ی فروشی با قیمت توافقی خودتان را هم در فروشگاه اینترنتی کافه نویسندگان انتشار دهید و به آسانی فروش اثر خود را کنترل کنید.

✓ نیازی به پرداخت هزینه ی بالای کاغذ ندارید.

با توجه به هزینه ی بالای کاغذ و چاپ، انتشار الکترونیک بهترین گزینه است اما ما در کنار انتشار الکترونیک، چاپ رایگان هم برای شما عزیزان خواهیم داشت. فکر آن که خودتان برای چاپ کتاب خرج کنید را از سرتان بیرون کنید، چرا که انتشاراتی که به هزینه ی نویسنده اثری را چاپ می کنند منجر به فروش نرسیدن آثار

و جمع آوری کتاب ها در انباری و ضرر و زیان می شود، ما با مشاوره و راهنمایی سعی می کنیم همه چیز به نفع شما تمام شود و در کافه نویسندگان ریسکی نخواهید کرد.

✓ اعتماد و اطمینان

اثر شما در انجمن ما محفوظ می باشد و اگر اثری را به ما می سپارید دست ما امانت است، انجمن کافه نویسندگان به تمامی حقوق نویسنده احترام می گذارد و آنان را رعایت می کند. توجه داشته باشید که سودجویان از آثار شما سو استفاده نکنند که سارقان ادبی نیز کم نیستند اما خوشبختانه در کافه نویسندگان می توانید اثرتان را با خیال راحت به دست ما بسپارید تا با اسم خودتان چاپ یا منتشر شود.

✓ مجوز رسمی از فرهنگ وزارت ارشاد اسلامی

تمامی فعالیت های مجموعه کافه نویسندگان به صورت قانونی و زیر نظر وزارت ارشاد اسلامی صورت می گیرد.

✓ می توانید استعمال بگیرید!

در صفحه ی اصلی سایت و فروشگاه، قسمت پایین صفحه می توانید با کلیک بر روی نماد ها، استعمال معتبر بودن مجوز هارا مشاهده کنید.

✓ قرار داد با بهترین ناشران

ما با بهترین ناشران و معتبر ترین های کشور جهت چاپ رایگان آثار شما قرار داد بسته ایم. ما آثارتان را جهت چاپ برای انتشاراتی ها ارسال می کنیم و در راستای بهترین نتیجه و به ثمر رساندن تلاش هایتان همراه شما خواهیم بود.

✓ ما با توجه به نوع اثر و ژانر و محتوا، طبق شناخت انتشاراتی را جهت چاپ انتخاب می کنیم که با توجه به موارد ذکر شده شانس بیشتری داشته باشید، برای مثال یک انتشارات بیشتر رمان های اجتماعی چاپ می کند، اگر اثر شما اجتماعی بود آثرتان را به آن انتشارات ارسال می کنیم.

✓ نویسندگی و چاپ در تمام زمینه ها

فعالیت انجمن نویسندگی ما محدود به رمان دلنوشته و شعر نیست بلکه کتاب های علمی ادبی، دینی، روانشناسی، داستانی، خودیاری، سفرنامه، خاطره نویسی، زندگینامه، داستان های کودکان و... تمامی زمینه های نویسندگی و کتاب فعالیت دارد.

"کافه نویسندگان بهترین گزینه برای به ثمر رساندن تلاش هایتان"

کافه نویسندگان به طور قانونی آثار نویسندگان را انتشار می دهد.

در صورت تمایل به انتشار هر گونه اثر در مجموعه کافه نویسندگان به صورت متنی یا صوتی، با ما در ارتباط باشید.

شما می توانید اثر خود را به ایمیل پشتیبان ارسال کنید تا پس از بررسی های لازم منتشر شود.

انجمن: [/https://forum.cafewriters.xyz](https://forum.cafewriters.xyz) 

وبسایت: [/https://cafewriters.xyz](https://cafewriters.xyz) 

اینستاگرام: [cafewriters.xyz](https://www.instagram.com/cafewriters.xyz) 

تلگرام: <https://t.me/cafewriters1402> 

ایمیل پشتیبانی: poyamoinifar@gmail.com 

پایان